

داستایفسکی؛ سالک مدرن رنج اندیش^۱

منبع: سایت زیتون، روز پنج‌شنبه، مورخ: ۱۴۰۳/۸/۱۰

برای منصورهاشمی نازنین
و رنج‌های امحاء ناپذیر و دغدغه‌های اگزیزتانسیل ژرفش

«شب را نوشیده‌ام
و بر این شاخه‌های شکسته می‌گیرم
مرا تنها گذار
ای چشم تبار سرگردان!
مرا با رنج بودن تنها گذار»^۲

«وقتی انسان آموخت (آن هم نه فقط بر روی کاغذ) که چگونه با رنج هایش تنها بماند، چگونه بر اشتیاقش به گریز چیره شود، آن وقت چیز زیادی نمانده که یاد نگرفته باشد.»^۳

«انسان گاهی اوقات به نحو نامتعارف، خارق‌العاده و شورمندانه‌ای با رنج نرد عشق می‌بازد.»^۴

«مرگ چهره‌های متفاوت بسیاری دارد و این چیزی است که انسان را عذاب می‌دهد: چون تنها انسان است که می‌داند روزهایش پایانی دارند... ادگار آلن پو در «غراب» - که از معروفترین اشعار اوست - مفهوم بازگشت ناپذیری زندگی را با کلاغ بدشگونی به تصویر می‌کشد. کلاغی که تنها می‌تواند «دیگر هرگز» را بارها و بارها تکرار کند. آلن پو می‌گوید مرگ به معنای هر آن چیزی است که تکرار نمی‌شود. مرگ، در میانه زندگی، چیزی است که دیگر باز نمی‌گردد. چیزی است که به گونه‌ای برگشت ناپذیر، به گذشته تعلق دارد و هرگز امیدی به بازگشت آن نیست. مرگ می‌تواند به معنای خاطره تعطیلی‌های دوران کودکی با دوستان، طلاق والدین، خانه‌ها و مدرسه‌هایی که باید بگذاریم و بگذریم، یا هزاران چیز دیگر باشد. حتی اگر مرگ همواره به معنای ناپدید

۱. صورت منقح و بازنویسی شده در سگفتاری سه جلسه ای درباره « برادران کارامازوف » داستایفسکی که سال گذشته در کلاب « جامعه باز » برگزار شد. درنهایی شدن این جستاربلند، از ملاحظات و نکته سنجیهای همکاران و دوستان عزیز کندیس باتل، لنا ترولی و فرهاد مشکور بهره بردم. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

۲. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر « زندگی خواب»، شعر « جهنم سرگردان»، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۸۳، چاپ سی و هشتم.

۳. آلبر کامو

۴. فنودور داستایفسکی

شدنِ عزیزی نباشد، هر آنچه در «دیگر هرگز» می‌گنجد، بخشی از کتابِ مرگ است. در گرماگرمِ زندگی با چهره های متعدد مرگ روبرو می‌شویم.^۱

اگر به زبان «عرفان مدرن / سلوک اگزیستانسیل در روزگار کنونی» بنویسم و روایت کنم، آلن پو و لوک فری، در «سلوک افقی» خویش از «مرگ آگاهی» سخن گفته و مصادیقی از «رنج امحاء ناپذیر» را به تصویر کشیده اند. می‌توان از حجم رنج امحاء ناپذیر کاست؛ اما نمی‌شود آنرا از میان برداشت، که به تعبیر سپهری «این ترنم موزون حزن / تا به ابد شنیده خواهد شد».^۲

آنچه از آن به سلوک اگزیستانسیل در روزگار کنونی تعبیر می‌کنم، سقفی است که بر ستون های متعددی بنا شده؛ ستونهایی چون «سالک سنتی / سالک مدرن»، «سلوک افقی / سلوک عمودی»، «سالک آستانه نشین»، «متافیزیک نحیف»، «طنز الاهیاتی»، انواع «تنهایی» و «نیایش» و «ایمان»، انحاء مواجهه با «مرگ» و «امر متعالی»، «معنای زندگی»^۳...

اکنون به سروقت ستون دیگری آمده ام که عبارت باشد از «رنج». پیشتر درباره «غم» نوشته و «غم سبز» را از «غم سیاه» تفکیک کرده ام؛^۴ همچنین به رنج پرداخته و «رنج رهن» را از «رنج رهگشا» تفکیک کرده ام.^۵ آنچه در این جستار می‌آید، در پی آن است و از تأملات تکمیلی و انقسامات دیگری در باب رنج و ربط و نسبت میان غم و رنج به روایت نگارنده پرده بر می‌گیرد؛ هم «رنج امحاء پذیر» و «رنج امحاء ناپذیر»، هم مصادیق رنج امحاء ناپذیر از جمله رنج ناشی از «قدم زدن در اقلیم حقیقت ورزی»^۶ و «رنج ناشی از فقدان».^۷

۱. لوک فری، تاریخ مختصر اندیشه: راهنمای فلسفی زیستن، ترجمه افشین خاکباز، تهران، نشر فرهنگ نو،

۲. سهراب سپهری، هشت کتاب، شعر «مسافر».

۳. در برنامه «پرگار» که همراه امسال از تلویزیون «بی بی سی» فارسی با موضوع «نهیلیسم یعنی چه؟» با حضور سروش دباغ و سپیده بیرشک پخش شد؛ به نهیلیسم که در زبان فارسی میتوان از آن به «نیست انگاری» و «پوچ گرایی» تعبیر کرد، پرداخته شد. افزون بر واکاوی ریشه های تاریخی این امر در سده های اخیر با محوریت آراء اسپینوزا، شوپنهاور، رمانتیست های آلمانی و نیچه؛ برخی پاسخ های متفکران سده بیستمی از جمله فرانکل و یالوم به مسئله پوچی و پس زدن آن و سراغ گرفتن از معنای زندگی نیز به بحث گذاشته شد:

نهیلیسم یعنی چه؟ (youtube.com)

۴. سروش دباغ، «فکر نازک غمناک»، در سپهری سپهری، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۹۳.

۵. همو، «برخورد انگشتان با اوج»، از خیام تا یالوم: سلوک معنوی در روزگار کنونی، تورنتو، سهروردی، ۱۴۰۲

۶. تعبیر «اقلیم حقیقت ورزی» را از محمود فتوحی وام کرده ام. نگاه کنید به اثر محققانه ذیل:

محمود فتوحی، صور خیال متعالیه: خوانش صدرایی اندیشه صائب تبریزی، تهران، ۱۴۰۲.

۷. مصطفی ملکیان، روشنفکرانامبردار معاصر در زمره اولین کسانی است که در فضای فارسی زبان، به مسئله رنج در آثار خود پرداخته است. مقاله «تقریر حقیقت و تقلیل مرارت: وجه ترازیک زندگی روشنفکری» ایشان که بیست و دو سال پیش منتشر شد، از این حیث شایان ذکر است. نگاه کنید به:

مصطفی ملکیان، راهی به راهی: جستارهایی در عقلانیت و معنویت، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۹۶، چاپ ششم.

داستایفیکی را از آن رو برگزیده ام که متفکر بزرگی است. او از آباء سنت اگزیستانسیالیسم بود.^۱ به تعبیر ویراستاران اثر «نورو اگزیستانسیالیسم: معنا، اخلاقیات و هدف در عصر نوروساینس»، داستایفیکی از متفکران موج اول اگزیستانسیالیسم بود.^۲ او به سبب بیماری صرعی که داشت و نبوغی که در او موج می‌زد، پیش از اینکه دیسیپلین روانشناسی تأسیس شود، به دقایق، ظرایف و لایه‌های متعدد روانِ انسانی پراخته و در شخصیت پردازی‌های خود، روانِ توبرتو و پیچ در پیچ انسان را به نیکی به تصویر کشیده است.

از مهمترین مقومات اندیشه داستایفیکی، مفهوم رنج است. در یکی از شاهکارهای او - «برادران کارامازوف» - رنج اندیشی موج می‌زند. داستایوفسکی در این اثر از زوایای مختلفی به قصه رنج پرداخته است. چه زمانی که دیالوگ‌های عافیت سوز «آلیوشا» و «ایوان» را خلق کرده؛ چه وقتی به «پدر زوسیما» می‌پردازد؛ چه هنگامی که که «فئودور»، پدر برادران کارامازوف را به تصویر می‌کشد و چه اوقاتی که به «دیمیتری» و «اسمردیاکوف» می‌پردازد. در همه این موارد به رنج انسانهای پیرامونی نظر می‌کند؛ رنجی که با اگزیستانس و نحوه بودن ما بر روی کره خاکی سخت گره خورده است.

در این جستار، سفر اگزیستانسیالِ نگارنده به اتفاق آفریننده آثار درخشان و ماندگارِ یادداشت‌های زیرزمینی^۳ و جنایت و مکافات از اینجا آغاز می‌شود.

تقسیم بندی:

در ابتدا درد را از رنج تفکیک می‌کنم؛ در وهله بعد «درد امحاء‌پذیر» را از «درد امحاء‌ناپذیر». سپس به سروقت «رنج امحاء‌پذیر» و «رنج امحاء‌ناپذیر» می‌روم و ذیل آن به دوگانه «رنج رهن» و «رنج رهگشا» می‌پردازم. در ادامه مصادیقی از رنج امحاء‌ناپذیر را برمی‌شمارم و به بحث می‌گذارم.

۱. در اثر ذیل، نویسنده روایتی خواندنی و تامل برانگیز از تلاطم‌ها و تحولات سنت اگزیستانسیالیسم در سده بیستم بدست داده است:

سارا بیگول، درکافه اگزیستانسیالیستی، ترجمه هوشمند دهقان، تهران، ۱۳۹۶.

2. regg D. Caruso and Owen Flanagan (eds.), *Neuroexistentialism: Meaning, Morals, and Purpose in the Age of Neuroscience*, Oxford University Press, 2018

۳. حمیدرضا آتش بر آب، در مقدمه ای که بر ترجمه خود بر یادداشت‌های زیرزمینی داستایفیکی نوشته، آورده است: «این یک رمان نیست؛ نافوس گنگ هولناکی است برای تفکر ادبی دوران خود؛ محصول مشترک زمین و مریخ. یادداشت‌های زیرزمینی، پدیده ای فراتر از هنر و ادبیات بوده و هست و باقی خواهد ماند. این نه رمانی مدرن که یک مدرنیته تکان دهنده است. یکی از همان آثاری که می‌توان با خود برداشت به جزیره مهجور برد و تا آخر عمر را آنجا سر کرد.»

درد را معادل pain به کار می‌برم و رنج را معادل suffering. درد جنبه جسمی و فیزیکی دارد. مثلاً دندان درد، پا درد و دست درد. رنج جنبه روانی دارد و با روان و اگزیستانس و بودن ما بر روی این کره خاکی گره خورده است. درد جنبه جسمانی دارد؛ اما رنج، سویه غیر جسمانی پرنگی دارد.

درد امحاء پذیر؛ درد امحاء ناپذیر

درد امحاء‌پذیر یعنی دردهایی که می‌توانند به محاق رانده شوند، محو گردند و به پایان رسند. در مقابل، دردهایی را که به پایان نمی‌رسند، می‌توان درد امحاء ناپذیر نامید. این دو چه تفاوتی با هم دارند؟ اگر من دچار بیماری آنفولانزا شوم تا چند روز بدن درد و احوال جسمانی ناخوشی دارم. وقتی که آن بیماری بر طرف شود و آن درد زایل گردد، من دیگر درد نمی‌کشم. یا اگر دندان درد دارم، وقتی سراغ دندان‌پزشک می‌روم و دندان من را ترمیم می‌کند، آن درد زایل می‌شود. این‌ها مصادیق درد امحاء‌پذیرند. یعنی دردهایی که روزی روزگاری محو می‌شوند؛ حالا در مدت زمانی کوتاه یا مدت زمانی غیرکوتاه.

اما دردهای امحاء‌ناپذیر چه؟ برخی از دردهای جسمانی متأسفانه تا پایان عمر با افراد همراه است. کسانی که پوکی استخوان دارند یا افرادی که دچار بیماری سرطان پیشرفته می‌شوند، در مواردی با درد های جسمانی زیاد دست و پنجه نرم می‌کنند؛ این دردها، مصداق درد امحاء‌ناپذیر اند. می‌توان آنها را کم کرد؛ ولی از بین نمی‌روند و تا پایان عمر با افراد هستند؛ مادامی که فرد بر روی این کره خاکی نفس می‌کشد و زندگی می‌کند.

رنج امحاء پذیر؛ رنج امحاء ناپذیر

متناظر با دوگانه «درد امحاء‌پذیر» و «درد امحاء‌ناپذیر»، در باب رنج هم قصه از همین قرار است. از «رنج رهن» و «رنج رهگشا» آغاز کنیم. رنج رهن از جنس رنج‌هایی است که می‌کشیم، اما با آن‌ها رویارو و مواجه نمی‌شویم؛ بلکه در کار سرکوب، انکار و یا فرافکنی آنها هستیم. مثلاً وقتی که به تعبیر کارن هورنای، روانکاو نوفرویدی، تفاوت میان «خود انگاره واقعی»^۱ و «خود انگاره آرمانی»^۲ من زیاد است، ناخوش احوالم. در عین حال، نمی‌خواهم با این حقیقت مواجه شوم؛ که در مرحله انکارم و نمی‌کوشم به قدر وسع این فاصله را کمتر کنم. به تعبیر روان شناسان و روان درمانگران در مرحله «پیشا - تامل»^۳ قرار گرفته و در چنبره رنج رهن گرفتارم. در مقام تمثیل، گویی تویی را با فشار زیر آب نگه داشته‌ام، که خوش ندارم آنرا خودم یا دیگران ببینند. مادامی که توپ زیر آب است نه خودم و نه دیگران آن را نمی‌بینیم. اما آن فشار، روان من را خراش می‌دهد و رنجور می‌کند. درست است

1. self-image
2. Idealized self-image
3. Pre-contemplation

که آنرا سرکوب کرده ام، اما از بین نرفته است. توپ را با فشار دست نگه داشته ام و به شما لبخند می‌زنم. در عین حال نگرانم و نمی‌خواهم شما بدانید توپ زیر آب است. از اینرو، فشار را تحمل می‌کنم و رنج می‌کشم. این رنج رهن است و خراش دهنده روان.

اگر من عزت نفس پایینی دارم و «نوازش خود»^۱ در من کم است و در عین حال نمی‌خواهم با این معضل مواجه شوم، در حال دست و پنجه نرم کردن با رنج رهن هستم. در میان درمانجویان خود کم ندیده ام کسانی که از «کمی عزت نفس»^۲ رنج می‌برند. آنها در وهله نخست نمی‌خواهند با این مقوله رویارو شوند. اما وقتی که «من» تصمیم بگیرم با رنج‌هایم مواجه گردم و دستم را از روی توپ بردارم تا بالا بیاید و پیش چشمانم قرار گیرد، فرایندی که در جای خود البته تلخ و دردناک است؛ آن «رنج رهن» میتواند به «رنج رهگشا» بدل شود.

برخی از رنج‌های رهن می‌توانند امحاء‌ناپذیر باشند. یعنی اگر سالیان متمادی با رنج‌هایی که اینچنین در روان من و تولانه کرده اند، مواجه نشویم، باقی می‌مانند و احوال ما را هم ناخوش می‌کنند. این نوع رنج‌های رهن، از جنس «رنج‌های امحاء‌ناپذیر» اند. اما اگر رنج رهن بدل به رنج رهگشا شود و فرد بتواند سمندروار از این آتش در گذرد، آن رنج رهن که از سنخ رنج امحاء پذیراست، نهایتاً از میان رخت بر می‌بندد و به محاق می‌رود.

انحاء رنج‌های امحاء‌ناپذیر

یک نوع از رنج‌های امحاء‌ناپذیر، رنج ناشی از مواجهه با حقیقت است؛ رنجی که محصول پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی است. قدم زدن در اقلیم حقیقت‌ورزی فرآیندی دردناک و هراس‌آور است. چنان که سهراب می‌گوید: «دوست من، هستی ترس‌انگیز است/ به صخره من ریز/ مرا در خود بسای، که پوشیده از خزه نام»^۳. ترس‌انگیزی و هراسناکی از مقومات این سنخ رنج امحاء‌ناپذیر است. چنانکه در می‌یابم، پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی، دو قسم دارد: «رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه» و «رنج امحاء‌ناپذیر فلسفی-آگزیستانسیل». رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه از جنس دور افتادن از نیستان معنا و ساحت قدسی هستی است. ابیات نخستین مثنوی معنوی مولوی از این حیث، نمونه نیکویی است:

کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند

در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

1. self-love
2. lack of self-esteem

۳. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر «آوار آفتاب»، شعر «نزدیک آی».

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

ابیات فوق، مصداقی از رنج امحاءناپذیر عارفانه است. سالک سنتی ما با فراق و دوری از مبدا هستی روبرو گشته و مادامی که تخته بند تن خاکی خویش است، با رنج ناشی از عدم وصال مواجه است. بایزید بسطامی که می‌گفت: «اندوه نگاه دارید که مردان به برکت اندوه واصل گردند»^۱؛ بوالحسن خرقانی که می‌گفت: «قسمت کرد حق تعالی چیزها را بر خلق: اندوه را نصیب جوانمردان نهاد. ایشان نیز قبول کردند»^۲ و «بارخدا مرا به راهی بیرون بر که من و تو باشیم، خلق در آن راه نباشد. راه اندوه در پیش من نهاد، گفت: این اندوه باری گرانست، خلق نتوانند کشید...ورد جوانمردان اندوهی بود که به هیچ دو جهان درنگند»^۳؛ عطار نیشابوری که بانگ برمی‌آورد: «زکات عقل اندوه طویل است» و سپهری هم که می‌گفت: «نه، وصل ممکن نیست / همیشه فاصله‌ای هست»، بر رنج امحاءناپذیر عارفانه تاکید می‌کردند.^۴

مطابق با «سلوک اگزستانسپیل در روزگار کنونی» به روایت نگارنده، رنج امحاءناپذیر عارفانه که از جنس «غم سبز» است، با «سلوک عمودی» عجین می‌گردد؛ سلوکی که سلسله مراتبی است. کسی که نگاه هر می و عمودی به هستی دارد و می‌خواهد از مرتبه پایین به مرتبه بالا و ساحت برین پر کشد، پای در اقلیم حقیقت‌ورزی می‌نهد و رنج عارفانه را تجربه می‌کند. عموم عارفان و سالکان سنتی و برخی از دینداران متعارف، با این نوع رنج امحاءناپذیر دست و پنجه نرم می‌کنند؛ نظیر آنچه پدرزوسیمما و آلیوشا در برادران کارامازوف تجربه کرده اند. رنج امحاءناپذیر عارفانه که با «تنهایی عرفانی»^۵ عجین گشته پایان نمی‌پذیرد، منزلگاه نهایی ندارد و به ساحل سکون نمی‌رسد؛ که با اگزستانس انسان گره خورده و مادامی که سالک زنده است و زندگی می‌کند، در میانه هست.

۱. نقل از: مجتبی اعتمادی نیا، هرم هستی: تاملی هایدگری در نظرگاه ابن سینا و طلایه داران عرفان خراسان، تهران، نشر آن سو، ۱۳۹۸، صفحه ۲۳۰.

۲. همان.

۳. همان، صفحات ۲۳۰ و ۲۳۱.

۴. در درسگفتار «بایزید و بوالحسن» که از دوماه پیش آغاز گشته و تا کنون هفت جلسه از آن برگزار شده، با استشهد به سخنان بایزید بسطامی و بوالحسن خرقانی، «رنج امحاءناپذیر عرفانی» را که با «اندوه» عجین می‌گردد، تبیین کرده ام. نگاه کنید به:

sorushdabagh.com) سخنرانی ها: Sorush Dabbagh :::

۵. هت آشنایی با «تنهایی عرفانی» و ربط و نسبتش با دیگر انواع تنهایی به روایت نگارنده از جمله «تنهایی مخملین»، «تنهایی اگزستانسپیل»، «تنهایی میان جمعی»، «تنهایی تلخ»، «تنهایی خویشاوندی»... نگاه کنید به:

سروش دباغ، «برخورد انگشتان با اوج: سیلوک رواقی شمس و سپهری»، در از خیام تا یالوم، تورنتو، ۱۴۰۲

افزون بر این، نوع دومی از رنج امحاء ناپذیر را میتوان سراغ گرفت؛ رنجی که محصول پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی است و از جنس رنج امحاء‌ناپذیر فلسفی-اگزیستانسیل. این رنج با «سلوک افقی» متناسب است و در می‌رسد. در اینجا فرد از پیش‌خود راه می‌افتد و پس از زیر و زبر شدن و اینسو و آنسو رفتن و متلاطم گشتن به پیش خود می‌رسد. سالک در این سفر اگزیستانسیل، به تعبیر میلان کوندرا، با «سبکی تحمل‌ناپذیر بار هستی» مواجه می‌شود، «سرشت سوگناک هستی» را می‌چشد و با «مسلمات هستی» به روایت یالوم که از جنس «تنهایی»، «معنای زندگی»، «اضطراب مرگ» و «آزادی و مسئولیت» اند، دست و پنجه نرم می‌کند.^۱ این رنج امحاء‌ناپذیر که محصول پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی است، سویه فلسفی-اگزیستانسیل پررنگی دارد و مقصد و غایتی معین و از پیش مشخص در آن یافت نمی‌شود؛ گویی نفس به ادامه دادن ادامه دادن و پیش رفتن و در آغوش کشیدن احوال غریب وجودی در آن محوریت دارد.^۲

در عین حال، کسی که سلوک عمودی دارد و با رنج ناشی از پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی دست و پنجه نرم می‌کند هم رنج می‌برد و رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه را تجربه می‌کند. فی‌المثل وقتی مولانا می‌گوید: «تا دمی از رنج هستی وارهند»، از این نوع رنج سراغ می‌گیرد و سخن می‌گوید. این هم یک نحوه از رنج کشیدن است؛ رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه. تعبیر قرآنی «لقد خلقنا الانسان فی کبد»: ما انسان را در رنج آفریدیم، نیز ناظر به این نوع رنج است.

حافظ هم که می‌گفت:

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
چون لاله می‌مبین و قدح در میان کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

بربا داغ و رنج زاده شدن ما انسانهای پیرامونی تاکید می‌کرد؛ رنجی که مهرش بر پیشانی ما خورده و از میان رخت بر نمی‌بندد. بسته به این که این غزل حافظ را متعلق به کدام یک از ادوار شاعری او بدانیم؛ میتوان آنرا ذیل

۱. اروین یالوم، روان‌درمانی اگزیستانسیل، ترجمه سپیده حبیب، تهران، نی، ۱۳۹۰.

۲. فرهاد مشکور، در مقاله «آناکای رنج تنهایی»، ربط و نسبت میان «تنهایی اگزیستانسیل»، «تنهایی مخملین» و «رنج» را با عنایت به مقومات سلوک اگزیستانسیل به روایت نگارنده، به نیکی کاویده است. نگاه کنید به:

آناکای رنج تنهایی - دین‌آنلاین (dinonline.com)

رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه و یا رنج امحاء‌ناپذیر فلسفی - اگزستانسیل فهمید و صورتبندی کرد. توضیح آنکه حافظ متقدم که اشعار و غزلیات عارفانه متعددی دارد، با سلوک عمودی بر سر مهر بود و رنج امحاء‌ناپذیر عارفانه را می‌چشید. در مقابل، حافظ متاخر که در کسوت «رند رواقی اندیش» در غزلیاتش ظاهر گشته، سلوک افقی پیشه کرده و بیشتر با رنج امحاء‌ناپذیر فلسفی - اگزستانسیل دست و پنجه نرم می‌کند.^۱

نوع دیگری از رنج امحاء‌ناپذیر را می‌توان ذیل «رنج ناشی از فقدان» انگاشت؛ اعم از رنج مواجهه با «شروور طبیعی» و «شروور انسانی»، رنج سربرآورده از سوگواری و رنج ناشی از پیری، ناتوانی و بیماری. زلزله، سیل، سونامی و آتشفشان در زمره شروور طبیعی اند. این امور زندگی انسانها را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهند و مصیبت بارند. از سوی دیگر، شروور انسانی یعنی آنچه عامل و مسبب انسانی دارد. مثلاً در جنگی که در خطه غزه در جریان است، سوگمندان تا کنون^۲ بیش از چهل و یک هزار نفر توسط ارتش اسرائیل کشته شده اند؛ از این تعداد و در این میان هفده هزار زن و کودک جان باخته اند. رنج ناشی از شرّ اینجا بروز و ظهور می‌یابد. چرا چند هزار کودکی که هیچ کجای این نزاع و مخاصمه سیاسی نیستند باید جان خود را از دست بدهند؟ این شرّ مجسم، منشأ انسانی دارد و توسط انسان صورت گرفته است. رنجهای ناشی از مواجهه با شروور، اعم از شروور طبیعی و انسانی بر جای می‌ماند، کم می‌شود اما از بین نمی‌رود.

همچنین، وقتی کسی عزیزی را از دست می‌دهد رنج می‌برد؛ وقتی فردی شکست عشقی عمیقی را تجربه می‌کند، رنج می‌کشد. این رنج‌ها ناشی از فقدان و محدودیت است، بسان ماسه‌های کنار ساحل که در مشت گرفته‌ای و آرام آرام از میان انگشتانت فرو میریزد و نقش زمین می‌گردد. این نوع رنج امحاء‌ناپذیر کم می‌شود، اما از بین نمی‌رود.

افزون بر این، پریشانی ناشی از اعمال قوانین طبیعت بر آدمیان پیرامونی که در بیماری، پیری و ناتوانی بروز و ظهور می‌کند، مصداق دیگری از رنج ناشی از فقدان است. پا به سن گذاشتن و مسن شدن مادر و پدر و دیگر عزیزان از این سنخ است و رنج حاصل از آن انسان را در چنبره خود گرفتار می‌کند. همچنین، رنجی که ناشی از دیدن رنج دیگران است: «تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند آدمی». وقتی می‌بینم شما رنج می‌برید، قاعدتاً من هم درگیر می‌شوم و رنج می‌برم. عموم آدمیان این گونه اند و از رنج

۱. روایت خود از حافظ رند رواقی اندیش را در برخی از حافظ پژوهی های خود آورده ام. از جمله، نگاه کنید به:

سروش دباغ، سرشاری خوشه زیست: سلوک رواقی در اینجا و اکنون، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۴۰۲.

۲. تا آبان سال ۱۴۰۳ شمسی.

ها و گیر و گرفت های دیگران مغموم می‌شوند؛ خصوصاً رنج‌هایی که پیش چشم ما رخ می‌دهند و برای کاستن از آن نمی‌توانیم کاری انجام دهیم؛ که دست‌هایمان ناتوان و سیمانی‌اند. بنا بر آنچه آمد، به لحاظ مفهومی می‌توان رنج امحاء پذیر را از رنج امحاء ناپذیر تفکیک کرد و بازساخت. رنج ناشی از پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی و رنج ناشی از فقدان، در زمره مهم‌ترین انواع رنج‌های امحاء‌ناپذیراند. «رنج عارفانه» و «رنج فلسفی - آگزیستانسیل» دو مصداق بارز از «رنج مواجهه با حقیقت» و پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی‌اند. همچنین، «رنج ناشی از مواجهه با شرور»، «رنج ناشی از پیری، بیماری و ناتوانی»، «رنج از سر سوگواری» و «رنج بردن از رنج دیگران» نیز در زمره مصادیق مهم «رنج ناشی از فقدان»‌اند.

ویکتور فرانکل و ارزشهای نگرشی

ویکتور فرانکل درباره نسبت رنج بردن و معنای زندگی بصیرت‌هایی دارد که می‌توان از آنها ذیل بحث از دوگانه «رنج رهن» و «رنج رهگشا» استفاده کرد. نیچه، فیلسوف آلمانی سده نوزدهم از «اراده معطوف به قدرت»^۱ سخن می‌گفت. فرانکل با پیش چشم داشتن ایده محوری نیچه، از «اراده معطوف به معنا» سخن می‌گوید. به تعبیر دیگر، از منظر فرانکل، انسان حیوان معناکاو و معنایاب است. متفکران و محققان در طول تاریخ برای «انسان» تعاریف متعددی بدست داده و از آن تعیین مراد کرده‌اند: «حیوان ناطق»، «حیوان اخلاقی»، «حیوان ابزارساز»، «حیوان قصه گو».... بر این سیاق، می‌توان انسان را «حیوان معناکاو» یا «حیوان معناجو» هم به حساب آورد و انگاشت. فرانکل در روایت خود، مبتنی بر تجربه زیسته دهشتناک اش در آشویتس، سه ستون و ارزش را که قوام بخش معناجویی و معناکاو می‌اند و بر سازنده معنای زندگی، بر می‌شمارد: «ارزش های خلاق»^۲، «ارزشهای تجربی»^۳ و «ارزشهای نگرشی»^۴. همچنین بر «انسان از خود فرارونده»^۵ تاکید می‌کند، انسانی که در خود نمی‌ماند و معطوف به بیرون از خود و گشوده است و به همین سبب از شخصیت سالم برخوردار است.^۶

ارزش های نگرشی به روایت فرانکل ارتباط وثیقی با بحث ما دارد. مراد از این ارزش ها چیست؟ ارزشهای نگرشی از سنخ نحوه مواجهه ما با رنج‌هایمان است. برخی آنها «ارزشهای گرایشی» ترجمه کرده‌اند؛ برابر نهاد «ارزشی های نگرشی» را بیشتر می‌پسندم. وضعیت فرانکل را در نظر بگیرید. آیا از این تلختر و ویران کننده تر

1. Will to Power
2. creative values
3. experiential values
4. attitudinal values
5. Self-transcendent person

۶. برای آشنایی با آراء ویکتور فرانکل، به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

دوان شولتس، روانشناسی کمال: الگوهای شخصیت سالم، ترجمه گیتی خوشدل، تهران، نشر پیکان، ۱۳۹۳، فصل ۷.

متصور است؟ اکثر اعضای خانواده ات در جنگ جهانی کشته شوند و سه سال در اردوگاه آشویتس که به اردوگاه مرگ موسوم بود، به نحو فوق العاده طاقت فرسایی شب و روز را با زجر و رنج و سختی و بلا تکلیفی دوره کنی و بگذرانی؛ با این وجود، به ادامه دادن ادامه دهی. لب سخن فرانکل این است که وضعیت ما در جهان پیرامون به رغم همه بادهای ناموافقی که می‌وزد، همه رنجهای ضرور و غیر ضروری که بر سرمان آوار می‌شود، آنقدر فاجعه بار نیست که همه چیز را فرو نهمیم و زندگی را رها کنیم و صحنه هستی را ترک گوئیم. بلکه در نا امید کننده ترین وضعیت‌ها هم میتوان به نحوی به رنج خود معنا بخشید و درس آنرا گرفت و بکار بست. به تعبیر دیگر، نحوه مواجهه من و تو با رنج هایمان می‌تواند به زندگی معنا ببخشد؛ کاری که خود فرانکل در آن وضعیت دهشتناک با زندگی خویش کرد.

بخشی از مواجهه روشمند با رنج و معنا بخشیدن بدان، عبارت است از رسیدن به مقام «پذیرش عمیق»؛ هر چند کار سختی است. در عین حال، اگر کسی بتواند با مد نظر قراردادن ارزشهای نگرشی، نحوه مواجهه خود با رنج‌هایش را سامان بخشد و پای در وادی پذیرش گذارد، آن رنج رهن می‌تواند بدل به رنج رهگشا شود و از حجم اش کاسته شود. مادامی که فرد در مقام «انکار» و یا «فراکنی» است، آن رنج رهن برجای می‌ماند. اما اگر جد و جهدی ورزد و سرمه‌ای بر چشم کشد و به نحو دیگری در آن نظر کند، آن رنج می‌تواند به «رنج رهگشا» بدل شود. حال این رنج رهگشا دو حالت دارد. در موقعیت‌هایی حجم آن کم می‌شود اما همچنان باقی می‌ماند و در عداد رنج‌های امحاءناپذیر بحساب می‌آید. در موقعیت‌هایی دیگر، رنج رهن بدل به رنج رهگشا می‌شود و در ادامه بسان برفی در برابر آفتاب آب می‌شود، از بین می‌رود و در زمره رنج‌های امحاء پذیر قلمداد می‌گردد.

در مثالی که پیشتر آمد، فردی توپی را با فشار زیر آب نگه می‌دارد. مادامی که فرد در مقام انکار و یا فرافکنی است، نه خودش آنرا می‌بیند و نه اجازه می‌دهد کسی آن توپ را نظاره کند. نتیجه این میشود که با رنج رهن دست و پنجه نرم می‌کند و آسیب روانی می‌بیند. مثلاً وقتی که من خود را از دوست ندارم و برای خود ارزش چندانی قائل نیستم، اگر با آن مواجه و روبرو نشوم، برای سالیان سال این رنج رهن در من می‌ماند و روانم را می‌خلد و می‌خراشد. اما اگر نگرش خود را تغییر دهم و بکوشم از طریق پذیرش، به رنج ام معنا دهم و در پی «پذیرش» و «تغییر» آن برآیم، آنوقت رنج رهن بدل به رنج رهگشا می‌شود؛ همانطور که تیک نات هان می‌نویسد:

«یکی از دشوارترین کارها برای ما پذیرفتن این واقعیت است: هیچ قلمرویی نیست که در آن تنها شادی باشد و بس، بی هیچ رنجی... می‌توان رنج‌ها را دگرگون ساخت. به محض اینکه دهانمان را باز می‌کنیم تا از «رنج»

سخن بگوئیم، می‌دانیم که نقطه مقابل رنج نیز همان جاست. هر جا که رنج باشد شادی هم حضور دارد... مهارت شادی، به طور هم زمان، مهارت درست رنج بردن نیز است. اگر بدانیم چگونه از رنج هایمان به درستی بهره ببریم، می‌توانیم آنها را دگرگون سازیم و بسیار کمتر رنج بکشیم.^۱

برادران کارامازوف و رنج امحاء ناپذیر

چنانکه آمد، رنج‌های ناشی از مواجهه با حقیقت و پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی، همچنین رنج ناشی از مواجهه با شرور، مصادیق مهمی از رنج‌های امحاء‌ناپذیر اند. خوش دارم جهت ایضاح بیشتر این امر، به برادران کارامازوف بپردازم و دیالوگ‌های تامل برانگیز «ایوان» و «آلیوشا» در فصول سه تا پنج را مرور کنم. این گفتگوی عافی سوز، روایتی از رنج امحاء‌ناپذیر را به نیکی به تصویر کشیده است.

آلیوشا در کلیسا کشیش است. ایوان شکاک است و با «ایمان شکاکانه» دست و پنجه نرم می‌کند؛ گویی شک گریبانش را رها نمی‌کند و نمی‌تواند احوال شکاکانه را فرو نهد.^۳ او در ابتدا راجع به احوال اگزیستانسیل خود با آلیوشا سخن می‌گوید و در ادامه مسئله شرور را پیش می‌کشد. ایوان خطاب به آلیوشا می‌گوید:

«چگونه ممکن است مدعی شوم که به وجود خدا پی برده‌ام؟ من با نهایت شرمساری تصدیق می‌کنم که قادر به حل این مسائل نیستم.»^۴

ذهن ایوان یک ذهن منطقی است. او به آلیوشا می‌گوید: «به این مسائل بغرنج و مخصوصاً به این مسئله که آیا خدایی وجود دارد یا نه اساساً نیندیش. این مسائل در خور ذهنی که توانایی ادراک ابعاد ثلاثه را دارد نیست.»^۵ ایوان راجع به هندسه اقلیدسی هم در گفتگوی با آلیوشا اشاره می‌کند:

۱. تیک نات هان، نیلوفر و مرداب: هنر دگرگون کردن رنج‌ها، ترجمه علی امیرآبادی، تهران، بیدگل، ۱۳۹۹، صفحات ۱۶-۱۵.

۲. حدوداً پنج سال پیش در جمعی از دوستان همدل و علاقه مند در انگلستان، سه جلسه دربارهٔ رمان «برادران کارامازوف» سخن گفتم و روایت خویش را با مخاطبان در میان نهادم. در آن ایام، هنوز به مقوله «رنج» نیندیشیده و انقسامات کنونی در ذهنم نجوشیده و سربرنیاورده بود. مفهوم «ایمان» و انواع آن از جمله مضامینی بود که در آن جلسات با مد نظر قرار دادن این اثر جاودانه داستایفسکی به تفصیل به بحث گذاشته شد:

soroushdabagh.com سخنرانی‌ها: [Soroush Dabbagh](http://soroushdabagh.com)

۳. چنانکه در می‌یابم و در مکتوبات خود آورده‌ام، می‌توان شش نوع ایمان را از یکدیگر تفکیک کرد و ربط و نسبت میان آنها را سراغ گرفت؛ «ایمان شورمندانه»، «ایمان معرفت‌اندیشانه»، «ایمان از سر طمانینه»، «ایمان شکاکانه»، «ایمان آرزومندانه» و «ایمان ناواقع‌گرایانه». برای بسط این مطلب، نگاه کنید به:

سروش دباغ، «پاکی آواز آنها: تاملی در اصناف ایمان ورزی»، فلسفه‌لاچوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۳. همو، «در هوای لودویگ و سهراب»، از خیام تا یالوم: سلوک معنوی در روزگار کنونی، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۴۰۲.

۴. فنودور داستایفسکی، برادران کارامازوف، ترجمه مشفق همدانی، تهران، نشر بدرقه جاویدان، ۱۳۸۸، صفحه ۲۹۶.

۵. همان.

«اما فیلسوفان و هندسه دانانی وجود داشته و هنوز هم وجود دارند که مشکوک هستند که زمین یا به طور کلی حقیقت کاملاً تابع هندسه ی اقلیدس باشد و حتی کار را به جایی می‌رسانند که می‌گویند دو خط موازی که بر طبق اصول هندسه اقلیدس به هیچ روی نمی‌توانند در زمین یکدیگر را تلاقی کنند، ممکن است در فضایی لایتهای در جایی به یکدیگر برسند... ما که عقلمان تنها قادر به درک هندسه ی اقلیدس است آیا می‌توانیم مسائلی را که به این دنیا تعلق ندارند حل کنیم؟»^۱

او در ادامه مبتنی بر ذهن صورت بندی شده و منظم اش و تحت تاثیر قوانین هندسه و علم جدید اذعان می‌کند که ذهن ما توانایی ادراک این مسئله که آیا خدایی وجود دارد یا نه را ندارد و می‌افزاید: اگر بخواهی، من ایمان می‌آورم؛ ایمانی که صبغه غیر عقلانی دارد.

این مواجهه از جنس پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی است. از منظر ایوان فراچنگ آوردن حقیقت، فرایندی پیچیده و تو بر تو است، که « کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ / کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم^۲». ذهن ما قدرت سخن گفتن و استدلال کردن درباره وجود خداوند را ندارد. به تعبیر گابریل مارسل، مقوله خداوند و امر متعالی از جنس «راز» است، نه «مسئله»؛ از اینرو نمی‌توان بر آن محیط گشت و فائق آمد و به پاسخ فیصله بخشی درباره «معمای هستی» و «راز دهر» رسید. به تعبیر حافظ:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

ایوان در عین حال تاکید می‌کند:

۱. همان.

۲. شعر سهراب سپهری صدای پای آب

«منظور من انکار وجود خدا نیست... من مانند هر کودکی یقین دارم که سرانجام همه ی دردهای پایان خواهد یافت و همه زخم های انسان التیام خواهد پذیرفت.»^۱

عقل اقلیدسی ایوان در این میان حیران گشته و راهی به جایی نبرده. او رنج اگزیستانسیلی را تجربه می کند؛^۲ که خود را در جهان در جای امنی نمی بیند و خویش را در دل جهان کبیر نمی انگارد و نمی یابد. گویی، رنج ناشی از پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی را مزه مزه می کند؛ رنج فلسفی-اگزیستانسیلی؛ نه رنج عارفانه. در عین حال، این حیرانی و سپر انداختن جهان را بدل به جای ایمنی برای ایوان نکرده است. اینجا با فقدان «خوش بینی کیهانی»^۳ به نزد ایوان مواجه ایم؛ نگرشی که فیلسوف دین معاصر، جان هیک آنرا تبیین کرده است.^۴ سالکی که نمی تواند سرمه ای بر چشم کشد و خوش بینی کیهانی پیشه کند و «وزن بودن» را بچشد و با هستی از در صلح و امنیت در آید، در این دنیا رنج می کشد؛ رنج اگزیستانسیلی امحاء ناپذیر ژرف، رنجی که با سلوک افقی عجین می گردد. ایوان که به سروقت حقیقت رفته، ایمانش از جنس ایمان شکاکانه است، نه ایمان شورمندانه؛ رنجی هم که نصیب می برد، رنج فلسفی - اگزیستانسیلی است، نه رنج عرفانی.

برادران کارامازوف و شرور عالم

داستایفسکی در *برادران کارامازوف* به مقوله شرور عالم نیز می پردازد. بحث عافیت سوزی است، خصوصا وقتی پای کودکان در میان باشد و رنجی که بر روی این کره خاکی می کشند. ایوان پس از ذکر چند نمونه از سببیت جاری و ساری در میان انسانهای بالغ، از جمله داستان اعدام قاتلی به نام ریچارد در شهر ژنو^۵، می گوید

۱. همان، صفحه ۲۹۷.

3. cosmic optimism

۴. نگاه کنید به:

جان هیک، *میان شک و ایمان: گفتگوهایی درباره دین و عقل*، ترجمه ادیب فروتن، تهران، ققنوس، ۱۳۹۶.

۵. ریچارد روزگار تلخی را در کودکی سپری کرد و بسیار آسیب دید تا به هفت سالگی رسید. مجبورش می کردند دام ها را نگره داری کند. او حکایت می کند که وقتی می خواسته از نواله هایی که به خوک ها برای چاق شدن می دادند، بخورد از او دریغ می کردند. هنگامی که تصادفا موفق به دزدیدن می شده او را سخت کتک می زدند. چنین کسی وقتی که بزرگ می شود مشحون از این همه گیر و گرفت، به فردی تبدیل می شود که انسانها را می کشته. ریچارد در دادگاه به اعدام محکوم می شود. اینجاست که تحول احوالی در او پدید می آید. در دوران زندان رسما به جنایتی که کرده اعتراف می کند و به دین مسیحیت می گردد. تصور می کند نهایتا رحمت الهی شامل حالش شده. اما این امر افاقه نمی کند و به اعدام محکوم می شود. ریچارد می گفت که این روز زیباترین روز عمر من است، چون دارم به سوی خدا می روم. مردم هم او را مشایعت کردند و به او گفتند بمیر و به طرف آسمان برو؛ زیرا خدا تو را مشمول عنایت خود قرار داده است. ریچارد در حالی که غرق در بوسه های برادرانش بود، به روی چوب بست بسته شد. در همین حال کارد را بر گلویش گذاشتند و به نام خدا سرش را از بدنش جدا کردند. پس از نقل این ماجرا، ایوان از آلبوشا می پرسد کسی که چنان گذشته ای داشته، چرا باید چنین سرنوشتی داشته باشد؟ ایوان، وضعیت غریب و تراژیک و رنج آلودی را به تصویر می کشد.

من کاری به رنج و مصائب بزرگترها ندارم. بر این امر هم تاکید می‌کند که بزرگترها میوه دانایی را خورده و بر روی کره‌ خاکی هبوط کرده اند. اما کودکان چه؟ آنها چه گناهی مرتکب شده‌اند؟

ایوان در مواجهه با شرور عالم، خصوصا رنج کودکان، رنج امحاء‌ناپذیرِ عظیمی را تجربه می‌کند. آلیوشا هم رنج می‌برد، اما رنجش از لونی دیگر است؛ از سنخ واگوییِ گله خود به خداوند و آنرا ذیل حکمت و مصلحت خداوند معنا کردن و فهمیدن. کاری که از طاقت ذهنی و روانی ایوان شکاک بیرون است. حافظ که می‌گفت:

این چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمت است

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

از زخم های نهان و آشکار جاری به خداوند گله می‌کرد و رنج خود را بر آفتاب می‌افکند. آلیوشا هم از رنج کودکان رنج می‌برد و از آن متأثر می‌شود، اما آنرا ذیل آموزه های سنت مسیحی و مشیت پدر آسمانی می‌فهمد و بدان معنا می‌بخشد. به تعبیر دیگر، آنچه در این میان محوریت دارد، نگرش سالک و نحوه معنا کردن و فهمیدن رنج ناشی از مواجهه با شرور انسانی است، که « ما هیچ، ما نگاه». به نزد ایوان که شکاکانه در هستی می‌نگرد و بر خلاف آلیوشا بهره‌ای از سلوک عمودی نبرده و دلمشغول سلوک افقی خویش است؛ هضم و فهمیدن و معنا بخشیدن به شرور انسانی بسی سخت تر و دلخراش تر است.

در سنت ایرانی - اسلامی ما، عطارنیشابوری یک سالک سنتی رنج اندیش بود و با مسئله شرور خیلی درگیر بود. نهایتا هم در یکی از شرور انسانی - حمله مغول به ایران - جان باخت و کشته شد. از این منظر، در میان قدما از برجسته ترین شاعران و سالکانی است که به مسئله شرور و رنج اندیشیده است. از این حیث می‌توان او را با مولوی مقایسه کرد. مولانا ظاهرا این رنج‌ها را رنج نمی‌دید و به تعبیر شمس تبریزی از وجه کبریایی در عالم می‌نگریست؛ که ما موجوداتی نیستیم که در برابر قدرت و عظمت و اراده خداوند و تجلی آن در هستی، از پیش خود استقلال و هویتی داشته باشیم:

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش

ما همه لاشیم با چندین تراش

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

مطابق با این نگاه وحدت وجودی، عالم و دریای هستی آکنده از تجلیات خداوند است و موجودات تشخص و تعینی از پیش خود ندارند:

گاه خورشیدی و گه دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
ای فزون از وهمها وز بیش بیش

شیخ نجم الدین کبری که دربارهٔ حملهٔ مغولان به ایران می‌گفت: « باد استغناى خداوند است که می‌وزد»، هم از همین منظر در عالم می‌نگریست.

بر خلاف مولوی بلخی و شمس تبریزی، عطار نیشابوری از هضم مقولهٔ مهیبِ شرور عاجز بود؛ از اینرو به تعبیر رابعهٔ عدویه، عارفهٔ بزرگ سدهٔ دوم، به « افسوس داشتن»^۱ و تسخر زدن در هستی و اعتراض به خداوند و طنز گویی و « طنز الاهیاتی» روی آورد، مگر قدری از انبوه «بار هستی» بکاهد و دل بی قرار خود را تسلا بخشد؛^۲ شیوه و راهکاری که خیام و حافظ هم در کار آوردند و در مصاف با شرور بی امان عالم با خود زمزمه می‌کردند: گر برفلکم دست بدی چون یزدان

۱. رابعه را گفتند: از کجا می‌آیی؟

گفت: از آن جهان.

گفتند: به کجا خواهی رفت؟

گفت: بدان جهان.

گفتند: بدین جهان چه می‌کنی؟

گفت: افسوس می‌دارم.

گفتند: چگونه؟

گفت: نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم. گفتند: شیرین زبانی؛ رباط بانی را شایبی.

گفت: من خود رباط بانم. هر چه اندرون من است بیرون نیارم و هر چه بیرون من است در اندرون نگذارم. اگر کسی در آید و برود، با من کار ندارد. من دل نکه می‌دارم، نه گیل.»

سخن فوق به نقل از « تذکره الاولیاء » عطار، متعلق به رابعهٔ عدویه است، عارفهٔ بزرگ سدهٔ دوم. « افسوس می‌دارم » و افسوس داشتن، به معنای نقش بازی کردن و تسخر زدن است. در پاسخ به این سخن که شیرین زبانی و شایسته نگهدارنده کاروانسرا هستی؛ رابعه می‌گوید، من رباط بان ام و بر در کاروانسرای دل نشسته ام و هر چه متعلق به جهان درون من است، بیرون نمی‌آید و آنچه بیرون می‌گذرد در اندرون نمی‌آید و در ضمیرم ریزش نمی‌کند. « افسوس داشتن » به روایت رابعه، هم طنین روایتی دارد که بر نقش بازی کردن و جدی نگرفتن جهان پیرامون دلالت می‌کند، که « حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست »؛ هم از سنخ تسخر زدن است و طنزانه در عالم نظر کردن. در ادامه، این نگاه طنزانه به هستی با چاشنی اعتراض، در سخن عطار ریزش کرده و در « منطق الطیر » و « مصیبت نامه»، رنگ و بوی « طنز الاهیاتی » به خود گرفته است.

سخنان رابعهٔ عدویه را از منبع ذیل آورده ام:

پیمانه های بی پایان: قصه های کوتاه ادبیات عرفانی، انتخاب و تعلیقات: مهدی محبتی، تهران، هرمس، جلد دوم، صفحه ۲۷۸.

۲. برای آشنایی با حدود و ثغور مفاهیم « طنز الاهیاتی » و « اعتراض الاهیاتی»، ربط و نسبت آنها با یکدیگر و وام کردن شان برای فهم آثار سالکان سنتی و سالکان مدرنی نظیر عطارنیشابوری، حافظ شیرازی، فروغ فرخزاد، اخوان ثالث... به روایت نگارنده، نگاه کنید به:

سروش دباغ، «الاهیات سینوی، طنز الاهیاتی و معضل شر» و «طنز الاهیاتی و اعتراض الاهیاتی»، در ردّ آبی روایت، تورنتو، ۱۳۹۹. جلد اول.

برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کآزاده به کام خود رسیدی آسان
گر کار فلک به عدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی به کارها در گردون
کی خاطر اهل فضل، رنجیده بدی
و:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر خاک خطاپوشش باد

در ادامه این گفتگوی عافیت سوز، ایوان به کتاب تاریخی «بایگانی» می پردازد؛ به قصه زندگی ژنرالی که در آن ایام املاک فراوانی داشت. او پس از ترک خدمت در املاک خودش مستقر می شود. خیمه و خرگاه و خدم و حشم بسیاری داشت. صاحب دو هزار برده بود. سوارانی داشت که همه لباس متحدالشکل داشتند. چند صد سگ هم در اختیار او بود. روزی بر حسب تصادف، سگی که از قضا سگ مورد توجه ژنرال و ارباب بود، هنگام بازی کردن با پسر بچه برده ای هشت ساله پایش آسیب می بیند. چند روز بعد وقتی ژنرال می بیند که سگش هنگام راه رفتن می لنگد، علت را جویا می شود. ماجرا را به او می گویند ژنرال دستور می دهد کودک را دستگیر کنند. از او می پرسد چرا چنین جنایتی را مرتکب شده ای؟ او را به زندان می افکنند. فردا سپیده دم ژنرال به اتفاق سواران خود به شکار می رود. خیلی از رعایا را جمع می کند برای اینکه درس عبرتی به آنها بدهد. مادر کودک در ردیف اول ایستاده بود. کودک را از زندان بیرون می آورند. یکی از روزهای سرد پاییز بود. دستور می دهد لباس های کودک را در آورند. پس از آنکه عریان می شود و سخت از سرما می لرزد ژنرال می گوید او را بدوانید. کودک هم شروع به دویدن می کند. آنوقت سگ ها می دوند و به کودک حمله می کنند و پیش چشم حاضران از جمله مادرش او را قطعه قطعه می کنند...

ایوان به آلیوشا می گوید: به نظرت با چنین مردی چه باید کرد؟ تو فکر می کنی با انسانی که سببیت و خوی حیوانی او اینگونه عمل می کند و رنج بی امان بر کودکان را جایز می شمارد و اعمال می کند چه باید کرد؟ رنج هایی که به سختی بتوان در آن معنایی سراغ گرفت. سپس تاکید می کند که می دانم با گفتن این سخنان تو را هم رنجور می کنم. اما این مسئله گریبان من را رها نمی کند. اسم آن را می خواهی عصیان یا هر چیز دیگر بگذار؛ من

از هضم و فهم آن عاجزم. نمی توانم رنج کودکان را برای خود معنا کنم. چرا آنها باید در این عالم تا این اندازه رنج ببرند؟

از تصاویری که ایوان پیش روی آلبوشا ترسیم می کند، ناظر به دژخیمانی است که کودکان روسی را به جدّ آزار و اذیت می کردند. دیگری، تنبیه کودکان توسط مادر و پدرهاست؛ پدرهایی که با ترکه های خاردار بچه ها را کتک می زدند. کودکان در ابتدا از شدت درد و سوزش فریادهای دلخراش می کشیدند؛ از جایی به بعد حتی قادر به فریاد کشیدن هم نبودند. ایوان می پرسد چرا کودکان باید تا این میزان رنج ببرند؟

موارد یاد شده مصادیقی از رنج امحاءناپذیرِ ناظر به مواجهه با شرور انسانی در عالم اند؛ شرور انسانی به روایتی که ایوان برکشیده و نقش اطفال و کودکان را در آن برجسته کرده است. در ادامه، ایوان به پدیده انکیزیسیون اشاره می کند؛ سوزاندن مرتدان که در قرون وسطا رخ می داد و مصداقی دیگر از رنج بی امان و هولناک بود.

مفتش اعظم و رنج ناشی از شرور انسانی

در فصل پنجم برادران کارامازوف، ایوان به شعرهایی که سروده اشاره می کند. شعری که موضوعش در اسپانیا در شهر «سویل» در یکی از تلخ ترین ادوار انکیزیسیون روی می دهد؛ روزگاری که هر روز در اکثر کشورها به افتخار خدا عده بی شماری سوزانیده می شدند و:

«در میان شعله های زیبا

مرتدین خبیث را می سوزانیدند.»^۳

دوره قرون وسطی است؛ انکیزیسیون (تفتیش عقاید) بر صدر نشسته و مرتدها را به دلالت اسقف بزرگ می سوزاند. در همین حال و احوال است که مسیح ظهور می کند و پس از سیزده قرن سر بر می آورد. در این فقرات درخشانِ رمان، داستایفسکی از منظر الاهیاتی -گزیستانسلیل رنج انسان را به نیکی به تصویر می کشد. مسیح ظهور کرده و افرادی به گرد او جمع می شوند. مسیح با لبخندی مشحون از مهر از میان جمعیت عبور می کند. مردم گرد او جمع می شوند و از او می خواهند که مریضان را بسان گذشته شفا دهد. مسیح خود را معرفی نمی کند، اما همه شواهد گواهی می دهد که او ظهور کرده است. ولوله ای در میان مردم افتاده که مسیح آمده است. با حضور او در میان جمعیتی که تابوتی را مشایعت می کنند و گفتن آهسته چیزی، ناگهان دختر از میان تابوت برمی خیزد و می نشیند. جمعیت منقلب شده، فریاد می کشد و می گیرد. در همین هنگام است که مفتش اعظم از جلوی کلیسا

^۳ داستایفسکی، برادران کارامازوف، صفحه ۳۱۴.

عبور می‌کند. پیرمردی نود ساله که امروز لباس مجلل اسقفی خود را به تن ندارد؛ لباس را دیروز هنگام سوزانیدن مرتدان به تن کرده بود. او از دور همه چیز را به دقت می‌بیند و چهره در هم می‌کشد. به سربازان و نگهبانان دستور می‌دهد که مسیح را دستگیر کنند و به زندان ببرند. قدرت او آنقدر زیاد است و مردمان چنان از او حساب می‌برند که راه را برای پیش رفتن سربازان باز می‌کنند. نگهبانان مسیح را دستگیر کرده، در حجره تنگی در ساختمان کلیسا حبس می‌کنند.

شب هنگام است که مفتش بزرگ در زندان را می‌گشاید در حالی که چراغی به دست دارد. لحظه‌ای در آستانه در می‌ایستد. با دقت به صورت زندانی نگاه می‌کند. به او می‌گوید: «این تو هستی؟ خودت هستی؟»^۴ و پاسخی نمی‌شنود. مسیح ساکت است. اسقف ادامه می‌دهد: «پاسخ نده! خاموش شو! گذشته از این تو چه می‌توانی بگویی؟ خوب می‌دانم تو چه خواهی گفت؟ اما تو حق نداری بر آن چه که تاکنون گفته‌ای چیزی بیفزایی. چرا برای مزاحمت ما آمده‌ای؟ تو برای اذیت کردن ما آمده‌ای و خودت خوب می‌دانی. اما هیچ می‌دانی فردا چه خواهد شد؟ من نمی‌دانم تو که هستی و میل ندارم بدانم. نمی‌دانم آیا خودت هستی یا اینکه شب توست؟ لیکن فردا تو را محکوم خواهم کرد و مانند منفورترین مرتدی تو را خواهم سوزانید و همین مردمی که امروز پاهای تو را می‌بوسیدند فردا به یک اشاره من خود هیزم به آتش خواهند ریخت! هیچ میدانی؟ آری شاید هم خودت بدانی.»^۵

مسیح ساکت است و مفتش اعظم را نگاه می‌کند. به روایت ایوان، اسقف اعظم در ادامه به مسیح می‌گوید: «تو همه اختیارات خودت را به پاپ تفویض کرده‌ای و اکنون همه قدرت در دست پاپ است و هیچ نیازی بدان نبود که تو به اینجا بیایی و باعث ناراحتی ما شوی.»^۶

و بعد از مسیح سؤال می‌کند:

«آیا تو حق داری یکی از اسرار جهانی را که از آنجا آمده‌ای فاش کنی؟»^۷ و بدون معطلی و پیش از سخن گفتن مسیح می‌گوید: «خیر! تو چنین حقی را نداری. زیرا از طرفی نباید چیزی بر آنچه قبلاً گفته شده است بیفزایی و از طرفی دیگر نباید بشر را از آن آزادی که تو هنگام بسر بردن در زمین با آن همه شور و حرارت از آن دفاع

۴. همان، صفحه ۳۱۶.

۵. همان.

۶. همان، صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷.

۷. همان، صفحه ۳۱۷.

می‌کردی محروم سازی. هر آنچه تو اکنون افشا کنی به بنیان آزادی ایمان لطمه خواهد زد و به صورت معجزه‌ای وانمود خواهد شد.^۸

طنز تلخی در این مونولوگ موج می‌زند. مفتش اعظم به مسیح می‌گوید تو تمام اختیاراتت را به پاپ تفویض کردی. برای چه دوباره آمدی؟ با آمدنت جای ما را تنگ کرده، منزلت و معیشت و منافع ما را مختل کرده و به خطر انداخته‌ای. سپس مسیح را تهدید می‌کند که اگر بمانی، ترا فردا نظیر سایر مرتدان خواهم سوزاند. در روایت تکان‌دهنده داستایفسکی از قول ایوان، مسیح تماماً ساکت است و نظاره گر.

نهایتاً مفتش اعظم، پس از مونولوگی طولانی خاموش می‌شود. او «در انتظار پاسخ زندانی {مسیح} می‌ماند. این سکوت برای او بسی دردناک است. او مشاهده کرده بود که زندانی به سخنان او گوش می‌دهد و در عین حال با نگاه نافذ و ملایمی به او می‌نگرد بدون اینکه بخواهد به او پاسخی بدهد. پیرمرد مایل بود که زندانی به او چیزی بگوید حتی اگر سخنان او تلخ و دشوار باشد. اما ناگهان زندانی به آرامی نزدیک پیرمرد می‌شود و لبان بی‌خون او را می‌بوسد. این است تنها جواب او! پیرمرد به لرزه می‌افتد... به طرف در پیش می‌رود، آن را باز می‌کند و به زندانی روی آورده می‌گوید: برو و دیگر باز نگرد هرگز! زندانی غرق در تاریکی شهر می‌شود و ناپدید می‌گردد.»^۹

روایت ایوان از آنچه میان اسقف اعظم و مسیح می‌گذرد، تراژیک و عافیت سوز است و رنج امحاء ناپذیر ناشی از مواجهه با شرور و استیصال را که در فضا موج می‌زند، به تصویر می‌کشد. حتی مسیح هم نمی‌تواند مانع از مرتد سوزی شود و از حجم رنج بی‌امان مردمان بکاهد. مسیح دین و آئینی آورده، حال کسانی به اسم او و تحت لوای آموزه هایش، نهاد رسمی دیانت را تأسیس کرده، بر صدر نشسته، خیمه و خرگاهی فراهم کرده، منافع معیشتی و موقعیتی بسیار می‌برند، خلایق را آزار و اذیت می‌کنند؛ اکنون خدا را هم بنده نیستند، وقعی به حضور مسیح نمی‌نهند و حتی او را به سوزاندن تهدید می‌کنند. مسیح هم نمی‌تواند نقطه پایانی بر این رنج عیان و عریان بگذارد:

نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم

زبانم در دهان باز بسته است

در تنگ قفس باز است و افسوس

که بال مرغ آوازم شکسته است

۸. همان.

۹. همان، صفحه ۳۲۹.

درون سینه ام دردیست خونبار
که همچون گریه می گیرد گلویم^{۱۰}

می توان روایت تکان دهنده داستایفسکی را اینگونه فهمید که رنج ناشی از مواجهه با شرور انسانی تمامی ندارد و به انحاء گوناگون در می رسد. شری که اینجا اسقف اعظم از طریق مرتد سوزی ایجاد می کند؛ یادآور سنت سیئه انکیزیسیون است که جوردانو برونو و امثال او را در آتش جهالت و منفعت خود سوزاند و خاکستر کرد. طنز تلخ ماجرا این است که مسیح هم نمی تواند از این بلیه عام و شرّ مجسم جلوگیری کند و زورش به اسقف اعظم نمی رسد. از اینرو، رفتن را بر ماندن ترجیح می دهد و در تاریکی شب ناپدید می شود. اسقف هم به کار و بار محنت زای خود ادامه می دهد؛ کار و باری که رنج امحاءناپذیر ناشی از مواجهه با شرور انسانی را به تصویر می کشد.

رنج امحاءناپذیر، انحاء متعددی دارد. هم محصول پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی است؛ هم ناشی از مواجهه با شرور عالم است، اعم از شرور طبیعی و شرور انسانی. رنج منتج شده از مرتد سوزی، مصداقی از رنج امحاءناپذیری است که تحت لوای خدا و دیانت و رستگاری بر انسانها بار می شود؛ پدیده ای که میتوان از آن به «آلیناسیون دینی» تعبیر کرد.^{۱۱} بر صدر نشستن قرائت و روایتی از دیانت که بریده از اخلاق و شهودهای اخلاقی متعارف است و آنها را فرو می نهد و «انسان را رعایت نمی کند»، آدمی را از خود بیگانه می کند و دیگر انسانهای گوشت و پوست دار پیرامونی را سخت آزرده و رنجور می سازد. این امر در سنن گوناگون، تحت لوای دیانت و قرائت رسمی از آن صورت می گیرد. در این میان، باورمندان به قرائت رسمی از دیانت، حاملانی که کرامت انسان را رعایت نمی کنند و عقیده را برتر از جان می انگارند، بر حجم رنجوری انسانها سخت می افزایند.

روایت تسوایگ از داستایفسکی

اشتفان تسوایگ در اثر خواندنی «سه استاد سخن» درباره داستایفسکی می نویسد:
«داستایفسکی را اگر از درون تجربه نکنیم، هیچ است؛ چه تنها در درون، یعنی در ژرف ترین و جاودانی ترین و تغییرناپذیرترین بخش وجود است که می توانیم امید اتصال سلول به سلول به او را در سر پیورانیم...»

۱۰. هوشنگ ابتهاج، شعر «درد گنگ».

۱۱. مفهوم «آلیناسیون دینی» را در برخی از مکتوبات خود بکار بسته و توضیح داده ام. به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

سروش دباغ، «تهمت در خدمت قدرت» و «این چنین بهتان منه بر اهل حق»، در زمین فقه و آسمان اخلاق، تورنتو، سپهرودی، ۱۴۰۰

داستایفسکی مدت شصت سال در این عذاب الهی رنج برد و به خداوند که جاودانه ترین رنج‌هاست همچون رنج‌های خویش و بیش از هر کس دیگر عشق ورزید. عشق به رنج کشیدن ژرف ترین اندیشه وجود داستایفسکی است. مدت شصت سال برای وصال او به مبارزه برمی‌خیزد و به مانند «علف خشک» در حسرت و اشتیاق ایمان می‌ماند. او همچون رها شده‌ای ابدی در طلب پیوستگی و یگانگی است و همچون تعقیب شده‌ای ابدی در طلب استراحتی کوتاه.^{۱۲}

به روایت تسوایگ، داستایفسکی با رنج کشیدن مانوس بوده، گویی عشق به رنج کشیدن داشته، در چنبره عذاب الهی گرفتار گشته، میان خوف و رجاء و زیر و زبر شدن و پر و خالی دیدن عالم آونگ آسا در نوسان بوده، بسان علف خشکی در حسرت اشتیاق ایمان روزگار را سپری می‌کرده و همچون تعقیب شده‌ای ابدی، هر چه «ساحل سرد سکون» را سراغ می‌گرفته، آنرا کمتر می‌یافته است. سالک مدرن روسی ما، در پی خداوند به هر کوی و برزنی سر می‌زده و نظیر بوسعید ابی‌الخیر، او را: «گاه یافتمی گاه نیافتمی».

داستایفسکی در یکی از نامه‌هایی که از سیبری برای همسرش می‌نویسد، اذعان می‌کند:

«می‌خواهم برای شما در مورد خودم بگویم. من فرزند این دوران، فرزند بی‌ایمانی و شک هستم. البته کاملاً برایم واضح هست تا آخر عمر چنین خواهم بود. این امر مرا به طور وحشتناکی زجر می‌دهد. اکنون اشتیاق به ایمان نیز که هر قدر دلایل نفی کننده‌ام بیشتر باشد شدیدتر می‌شود، مرا رنج می‌دهد.»^{۱۳}

نویسنده جنایت و مکافات کمتر به این وضوح سخن گفته که در حسرت و اشتیاق ایمان به سر می‌برده، او در عمر خود با رنج مانوس بود و آنرا فراوان مزه مزه می‌کرد. چه وقتی که در سیبری می‌زیست، چه هنگامی که زیر و زبر می‌شد و بالا و پایین می‌رفت و آثار خلاقانه گرانسنگ خود را می‌نگاشت.

بپرسیم رنج داستایفسکی از چه سنخی است؟ رنج امحاء‌ناپذیر؟ رنج ناشی از مواجهه با حقیقت و پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی؟ رنج ناشی از مواجهه با شرور؟

۱۲. اشتفان تسوایگ، سه استاد سخن: بالزاک، دیکنز، داستایفسکی؛ ترجمه محمد علی کریمی، تهران، نی، ۱۳۸۳، صفحات ۹۲، ۱۹۲ و ۱۹۳.

۱۳. همان، صفحه ۱۹۵.

داستایفسکی با اندیشیدن به مفهوم خداوند بالا می‌رود، پایین می‌آید و از پی بوسعید، گاه او را می‌یابد و گاه نمی‌یابد^{۱۴}. این رنجها، محصول پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی است، با سلوک افقی تناسب زیادی دارد و از جنس رنج امحاء ناپذیر فلسفی-اگزستانسیل است. افزون بر این، رنج ناشی از مواجهه با شرور عالم نیز، به گواهی مکتوبات و آثار، گریبان او را مکرراً چاک می‌کرده است.

رصد کردن احوال داستایفسکی از این مهم پرده بر می‌گیرد که او با رنج ناشی از پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی نرد عشق می‌باخته، «در پی آواز حقیقت می‌دویده»، در کشاکش رنج و معنا بسر می‌برده، جدال شک و ایمان گریبان او را رها نمی‌کرده، همچنین رنج ناشی از مواجهه با شرور این عالم او را به حال خود نمی‌گذاشته و مشغول می‌کرده. از پی مولانا که می‌گفت:

گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می‌باش چنین زیر و زبر هیچ مگو

داستایفسکی نیز زیر و زبر می‌شد و قبض و بسط وجودی را می‌چشید و انحاء رنج امحاء‌ناپذیر را تجربه می‌کرد؛ رنجهایی که گریز و گزیری از آن نیست و با اگزستانس و بودن انسان بر روی این کره خاکی گره خورده است.

سخن پایانی

در این جستار، ابتدا میان درد و رنج تفکیک گشت. بعد درد امحاء‌پذیر از درد امحاء‌ناپذیر تمییز داده شد. سپس به سراغ رنج امحاء‌ناپذیر و رنج امحاء‌پذیر رفتیم. ذیل آن به دوگانه رنج رهن و رنج رهگشا اشاره شد. چگونگی بدل شدن رنج رهن به رنج رهگشایی که می‌تواند محو گردد و در زمره رنج امحاء‌پذیر قرار گیرد نیز صورتبندی گردید.

سپس به سراغ رنج‌های امحاء‌ناپذیر و مصادیق آن رفتیم. «رنج ناشی از مواجهه با حقیقت» و پای نهادن در اقلیم حقیقت‌ورزی که منقسم بر دو قسم «رنج عارفانه» و «رنج فلسفی-اگزستانسیل» است، همچنین نسبتش با سلوک عمودی و سلوک افقی را بررسی‌دیدیم. در ادامه، ذیل بحث مصداق دیگری از رنج امحاء‌ناپذیر که «رنج

۱۴. قبض و بسط‌ها و زیر و زبر شدن‌های اگزستانسیل بوسعید ابی‌الخیر را با مبنا قرار دادن اثر خواندنی «چشیدن طعم وقت» او، در قالب درسگفتاری ۲۸ جلسه‌ای به تفصیل روایت کرده‌ام:

ناشی از فقدان» باشد، رنج ناشی از مواجهه با شرور، اعم از شرور طبیعی و شرور انسانی، بررسی شد. مصادیق دیگر رنج ناشی از فقدان نیز توضیح داده شد.

در ادامه، با مبنا قرار دادن فقرات مختلف اثر خواندنی و دورانساز داستایفسکی، برادران کارامازوف، مصادیقی از رنج امحاء ناپذیر ناشی از پای نهادن در اقلیم حقیقت ورزی و رنج امحاء ناپذیر ناشی از مواجهه با شرور روایت گردید. امیدوارم از لابلائی سطور این سفر اگزستانسیل درازدامن، خواننده، افزون بر نظاره کردن حدیث بقراری و زیر و زبر شدن های نویسنده که بسان ماهی گریزی در برکه های آینه، فرار و سیال است و بالا و پایین می شود و از اینسو به آنسو می رود^۱، با روایت نگارنده از مفهوم «رنج» و انقساماتش به عنوان یکی از ستونهای سلوک اگزستانسیل در روزگار کنونی، آشنا گشته و همونرد افقهای دور شده باشد:

«تا سواد قریه راهی بود
چشم های ما پر از تفسیر ماه زنده بومی،
شب درون آستین هامان...
هر یک از ما آسمانی داشت درهر انحنای فکر
هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می خواند.
جیب های ما صدای جیک جیک صبح های کودکی می داد.
ما گروه عاشقان بودیم و راه ما
از کنار قریه های آشنا با فقر
تا صفای بیکران می رفت.»^۲

۱. اشاره به بخش هایی از شعر درخشان « ماهی»، سروده احمد شاملو:

آه ای یقین گمشده، ای ماهی گریز
در برکه های آینه لغزیده تو به تو
من آبیگر صافیم، اینکا! به سحر عشق
از برکه های آینه راهی به من بجو!

۲. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «تپش سایه دوست».